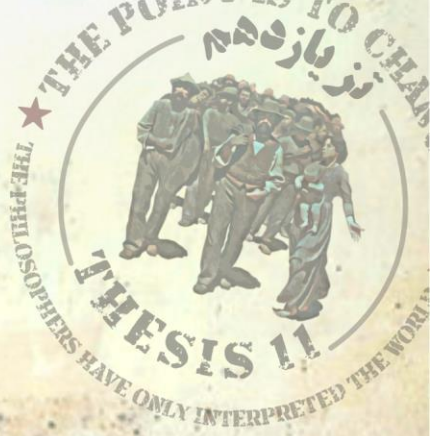


پرونده‌ای بر

جبهه‌ی

حقیقت نور است

تزیازدهم



جلیقه، زردها

اسلاوی ژیتوک، ترجمه: امیر گلابی

پایان جهان؟

فردریک لوردون، ترجمه: رحمان بوذری

جلیقه، زرد: یک دال سیال

فلیکس بوکیو او انژوپی، ترجمه: نوید نزهت

رنگ زرد ۱۸۵۵، جا را فراگرفته است

سدریک دوران، ترجمه: نیما عیسی پور

جلیقه زردها حسن نیت دارند، ولی پوپولیسیم دست چپی شان سیاست فرانسه را تغییر نمی‌دهد.

برآوردن مطالبات معترضان در چارچوب نظام سرمایه‌داری فعلی ممکن نیست و این معترضان هم آن قدرها بلندپرواز نیستند

که بخواهند نظام موجود را تغییر دهند و نظامی برابری‌خواهانه‌تر و از نظر زیست‌بومی پایدارتر به وجود آورند.

اسلاوی ژیزک، ترجمه: امیر گلابی

اعتراضات جلیقه زردها در فرانسه به هفته پنجم کشیده. این جنبش توده‌ای از دل نارضایتی فراگیر در مورد مالیات جدید بر بنزین و گازوییل سر برآورد، مالیاتی که بیشترین ضربه را به آن دسته ساکنان یا شاغلان مناطق حاشیه‌ای کلان‌شهرها می‌زد که هیچ‌گونه خدمات حمل‌ونقل عمومی ندارند. طی هفته‌های گذشته این جنبش گسترش یافته و اکنون طیف وسیعی از مطالبات را مطرح می‌کند، از جمله فرگزیت (خروج فرانسه از اتحادیه اروپایی)، کاهش مالیات‌ها، افزایش حقوق‌های بازنشستگی و بهبود قدرت خرید مردم عادی در فرانسه.

این جنبش نمونه‌ای مثال‌زدنی از پوپولیسیم چپ است، نمونه‌ای مثال‌زدنی از انفجار خشم مردم با همه تناقضاتش: مالیات کمتر و درعین حال پول بیشتر برای آموزش و خدمات درمانی، بنزین ارزان‌تر و درعین حال نبرد برای محیط‌زیست ... با اینکه مالیات جدید بنزین صرفاً بهانه یا به بیان صحیح‌تر زمینه‌ای برای اعتراض بود و نه «موضوع واقعی» آن، باید به این نکته مهم توجه

کرد که جرقه اعتراضات را قوانینی زد که هدف آن مقابله با گرمایش جهانی بود. به همین دلیل است که حمایت پرشور ترامپ از جلیقه زردها اصلاً جای تعجب ندارد (یا حتی این توهم او که عده‌ای از جلیقه زردها شعار «ما ترامپ می‌خواهیم!» سر داده‌اند)، اشاره ترامپ به این مطالبه از مطالبات جلیقه زردها است که فرانسه از توافق پاریس خارج شود.

جنبش جلیقه زردها در سنت خاص چپ فرانسوی می‌گنجد که اعتراضات بزرگ عمومی را علیه نخبگان سیاسی راه می‌اندازد (و نه علیه سردمداران تجاری یا مالی). ولی در قیاس با اعتراضات سال ۶۸ جنبش جلیقه زردها بیشتر جنبش فرانسوی‌های اصیل^۱ و شورش آنها علیه کلان‌شهرهاست و این یعنی که خطوربط چپ‌گرایانه این جنبش بسیار مبهم‌تر از ۶۸ است. (هم لوپن و هم ملانشون از این اعتراضات حمایت کرده‌اند). همان‌طور که انتظار می‌رفت مفسران درگیر این پرسش شده‌اند که کدام نیروی سیاسی انرژی شورش را به نفع خود مصادره خواهد کرد، لوپن یا چپ نو، یا منزه‌طلبانی که خواهان «منزه» ماندن جنبش و حفظ فاصله آن از وضع سیاسی موجودند.

باید نظرم‌ان را واضح بگوییم: در فوران این مطالبات و بیان نارضایتی‌ها روشن است که معترضان واقعا نمی‌دانند چه می‌خواهند، هیچ تصویری از جامعه مطلوبشان ندارند، صرفاً معجونی از مطالبات مختلف طرح کرده‌اند که برآوردنش درون نظام فعلی غیرممکن است و با این حال مخاطبشان همین نظام فعلی است. این ویژگی بسیار مهم است: مطالباتشان بیانگر منافعشان است که ریشه در نظام موجود دارد.

نباید فراموش کرد که مخاطب این مطالبات بهترین حالت نظام سیاسی است که نماینده‌اش در فرانسه مکرون است. این اعتراضات علامت پایان رؤیای مکرون است. یادمان بیاید مکرون چه شور و حالی برانگیخت. می‌گفتند او منادی امیدی تازه است که نه تنها تهدید پوپولیسم دست راستی را دفع می‌کند بلکه تصویری تازه از هویت مترقی اروپایی ارائه می‌کند، امیدی که موجب شد فیلسوفانی مخالف هم مثل هابرماس و اسلوتردیک حول محور حمایت از مکرون متحد شوند. فراموش نکنیم

چگونه هرگونه نقد چپ‌ها از مکرون را، هرگونه هشدار را نسبت به محدودیت‌های مرگبار برنامه او، با این بهانه رد کردند که «در عمل» آب به آسیاب مارین لوپن می‌ریزد.

امروز با اعتراضات جاری در فرانسه ما بی‌تعارف شاهد حقیقت تلخ شور و شوق طرفداری از مکرون هستیم. سخنرانی تلویزیونی مکرون خطاب به معترضان در ۱۰ دسامبر نمایشی بود حقیرانه، کوتاه‌آمدن و عذرخواهی نصف و نیمه‌ای که هیچ‌کس را قانع نکرد و چشم‌اندازی ترسیم نمی‌کرد. شاید مکرون در نظام موجود بهترین باشد، اما سیاست او جایی درون مختصات لیبرال دموکراتیک تکنوکراسی روشن‌گرانه قرار دارد.

از این رو پاسخ ما به اعتراضات باید یک آری مشروط باشد - مشروط از این رو که واضح است پوپولیسم چپ هیچ بدیلی برای نظام موجود ندارد. بیایید تصور کنیم معترضان به نحوی از انحاء بالاخره پیروز شدند و قدرت را در دست گرفتند و در درون مختصات نظام فعلی مشغول به کار شدند (مثل کاری که سیریزا در یونان کرد) - آن وقت چه اتفاقی خواهد افتاد؟ احتمالاً چیزی شبیه به یک فاجعه اقتصادی روی خواهد داد. منظور این نیست که صرفاً به یک نظام اقتصادی اجتماعی دیگر نیاز داریم، نظامی که قادر به پاسخگویی به مطالبات معترضان باشد: فرآیند یک دگرگونی رادیکال خودش مولد مطالبات و توقعاتی جدید خواهد بود. مثلاً در مورد هزینه مواد سوختی، آنچه واقعاً نیاز داریم صرفاً سوخت ارزان نیست، هدف واقعی به دلایل زیست‌محیطی از بین بردن وابستگی مان به نفت است، نه تنها باید حمل‌ونقل مان را تغییر بدهیم بلکه باید کل سبک زندگی مان را عوض کنیم. همین مطلب در مورد کاهش مالیات به‌علاوه خدمات درمانی و آموزشی بهتر نیز صادق است: کل این الگو باید تغییر کند.

در مورد مشکل سیاسی-اخلاقی بزرگ ما هم مسئله همین است: چطور با سیل پناهجویان برخورد کنیم؟ راه‌حلش این نیست که مرزها را باز کنیم تا هر که خواست وارد شود، آن هم بر اساس احساس گناه عمومی مان (احساسی مبتنی بر اینکه «استعمار

بزرگ‌ترین جرم‌مان بود و تا ابد باید توانش را بدهیم». اگر در این سطح بمانیم خادم تام‌وتمام منافع قدرتمندانی خواهیم بود که کارشان تحریک تنش‌های بین مهاجران و طبقه کارگر داخلی است (طبقه کارگری که مهاجران را تهدیدی علیه خود می‌بینند) و باعث خواهیم شد موضع اخلاقی برترشان را حفظ کنند. (به محض اینکه کسی چنین حرفی بزند، چپ مدافع نزاکت سیاسی فریاد ای‌وای فاشیسمش درخواهد آمد- مثلاً نگاه کنید به حملات سبعانه به آنجلا نیگل به خاطر مقاله برجسته‌اش «استدلالی از منظر چپ علیه مرزهای باز»^۲). بازهم تأکید می‌کنم، «تضاد» بین منادیان مرزهای باز و پوپولیست‌های ضد-مهاجرت «تضاد فرعی» غلطی است که کارکرد نهایی‌اش سرپوش گذاشتن بر لزوم تغییر خود نظام است: کل نظام اقتصادی بین‌المللی در شکل کنونی‌اش مولد مهاجران است.

آیا منظور این است که باید دست به سینه منتظر تغییر بزرگ بنشینیم؟ نه، می‌توانیم همین حالا هم کارهایی بکنیم که شاید چندان به چشم نیاید ولی پایه‌های نظام فعلی را مثل نقب زدن ریز ریز یک موش کور از زیر سست می‌کند. مثلاً اینکه دست به بازسازی کل نظام مالی بزنیم و نحوه عمل اعتبارها و سرمایه‌گذاری‌های مالی آن را تغییر دهیم. یا مثلاً دست به وضع قواعد جدیدی بزنیم که جلوی استثمار کشورهای جهان سوم را که مهاجرین از آنها می‌آیند بگیرد.

شعار قدیمی مه ۶۸ یعنی «واقع‌بین باش و محال را بخواه!» همچنان موضوعیت دارد - به شرط اینکه حواسمان باشد چه تغییر ظریفی باید در آن بدهیم. اول اینکه در این شعار با «طلب امر محال» مواجهیم، بدین معنی که باید نظام موجود را زیر رگبار مطالباتی بگیریم که توان پاسخگویی به آن را نداشته باشد: مرزهای باز، نظام سلامت بهتر، حقوق بالاتر... امروز ما در چنین جایی ایستاده‌ایم، در بحبوحه برانگیختن هیستریک اربابان‌مان (متخصصان تکنوکرات). باید بعد از این کار یک قدم مهم دیگر هم برداشت: اینکه به جای طلب امر محال از نظام مستقر، تغییر «محال» خود نظام را هم طلب کنیم. با اینکه چنین تغییری

«محال» به نظر می‌رسد (زیرا در مختصات نظام فعلی به آن فکر هم نمی‌شود کرد)، ولی با توجه به معضلات اجتماعی و

زیست‌محیطی این امر به‌وضوح ضرورت دارد و تنها راه‌حل واقع‌گرایانه به نظر می‌رسد.

منبع: این‌دپندنت

پی‌نوشت‌ها:

۱. France profonde اشاره دارد به وجود ابعاد ریشه‌دار و عمیق فرهنگ فرانسوی در شهرستان‌ها یا روستاهای فرانسه

متمایز از ایدئولوژی‌های مسلط پاریسی. م

۲. در اینجا: [/https://americanaffairsjournal.org/2018/11/the-left-case-against-open-borders](https://americanaffairsjournal.org/2018/11/the-left-case-against-open-borders)

پایان جهان؟

فردریک لوردون، ترجمه: رحمان بوذری

فروپاشی یک نظم مسلط را می‌توان در چهره‌های بهت‌زده خادمان آن دید. شنبه این هفته نمایش اعتراضی فقط در خیابان نبود. در چهره‌های متحیر کانال‌های بی‌افام، سی‌نیوز، فرانس‌تو، و تقریباً همه کانال‌های تلویزیونی که اصلاً از اوضاع سر در نمی‌آورند مشهود بود و هست. وجه اشتراک حماقت و استحماق در خود ریشه‌شناسی این دو واژه پیدا است. در فرانسه حماقت و استحماق از هم جدا نیستند و منظره مشترک‌شان نوع خاصی از «اخبار» سراسری است که بی‌وقفه پخش می‌شود. ذهن انسان ایده‌های ساده‌ای را دوست دارد که به آن آرامش خاطر دهد. جارچیان «دنیای جدید» و «انقلاب مکرون» نیز - بگذریم از تناقض این عبارت - همیشه به تغییرناپذیری مقولات قدیم‌شان برمی‌گردند، مقولات دنیای قدیم، چون این دنیایی است که وضع فعلی‌شان را، پست و مقام و سلطه‌شان را، به ایشان اعطا کرده. اینجاست که گه‌گیجه شده‌اند و از راست افراطی و چپ تندرو حرف می‌زنند یا از چپ افراطی و راست تندرو، با اضطراب دنبال «نمایندگان» یا «سخنگویان» اعتراضی می‌گردند و فهرستی مفصل از «مطالبات» آنها می‌خواهند تا بلکه بشود پای میز «مذاکره»شان کشاند، ولی به هیچ چیز نمی‌رسند، حتی به «میزی» که خودشان دورش بنشینند. از همه جا رانده و مانده، دیوانه‌وار به کمک دولت شتافته‌اند و محصولات خود را عرضه می‌کنند: مشورت با رهبران احزاب، بحث در مجمع ملی، ملاقات با اتحادیه‌ها. امیدشان به این است

که با تعلیق مالیات سوخت «راهی برای خروج از بحران» بیابند. مثلاً چیزی شبیه توافقنامه گرزل^۱؟ به عبارت دیگر، یک مسخره‌بازی در اوضاعی که هر جایش را بگیری زهوارش در می‌رود. موضع «نخبگان» درست همین است: نمی‌توانند ببینند که دیگر وقتی نمانده، آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت، کل یک دنیا - دنیای ایشان - از هم پاشیده، و با معوق کردن یا کاهش مالیات‌ها نمی‌توان جلوی سقوط را گرفت. خوش‌شانس باشند که خود نهادهای سیاسی دچار فروپاشی عمومی نشود. چون این دیگر یک «جنبش اجتماعی» نیست، یک خیزش است.

این یک «جنبش اجتماعی» نیست، یک خیزش است

وقتی هر شکلی از سلطه به ته خط می‌رسد، همه نهادهای رژیم، و به‌خصوص نگهبانان نمادین آن، در مورد واقعه پیش رویشان سخت دچار سوءتفاهم می‌شوند و از خود می‌پرسند مگر این بهترین نظم ممکن نبود. وقتی نفرت از ایشان ناگهان سر باز می‌کند و جلوی چشم‌شان عیان می‌شود خشم سرتاسر وجودشان را فرا می‌گیرد و به وحشت می‌افتند. از این هم فراتر، همان‌طور که گفتیم، خصلت غریب این جنبش در این واقعیت نهفته است که چیزی را به آتش می‌کشد که پیش از این سابقه نداشته: مسند اغنیا. و احتمالاً به زودی مسند همدستان‌شان را به آتش خواهید کشید.

می‌گویند مدیر تلویزیون بی‌افام وقتی شعار «عوضی‌های بی‌افام» را در شانزله‌لیزه شنیده خشکش زده، و رئیس اتحادیه روزنامه‌نگاران نیز همانقدر متحیر دریافته که «این خیزش در مردم عادی ریشه دارد نه در مبارزان همیشگی». این قبیل قدرت‌ها، جباریت مالکان و عمله و اکره‌شان، همیشه پایانی حیران و ویران دارند: «واقعا تا این حد از ما متنفرند؟» پاسخ این است که بله، و برای تنفرشان بالاترین دلایل را دارند. در ضمن این هم هست که بعد از چندین و چند دهه زمان تصفیه حساب فرا رسیده. بگذارید همین الان بهشان بگوییم؛ صورت حساب‌تان سنگین شده. کلی هم عقب‌افتاده و باید زودتر از اینها به آن رسیدگی می‌شد.

از اعتصاب‌های ۱۹۹۵ تاکنون، به تدریج برای همه روشن شد که رسانه‌ها (که علی‌الظاهر ضد قدرت‌اند) همدست دولت‌اند. وانگهی، خودشان هم از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند که این اتهام را تقویت کنند. هرچه نولیبرالیسم تعمیق می‌شد روز به روز مردم زیر فشار طاقت‌فرسایی له می‌شدند که تنها راه مهار پیامدهای آن چماق تحمیق بر اذهان آنها بود - پیش از اینکه چماق‌ها بر تن‌شان فرود آید.

این ماجرا چه زمانی بود؟ همان‌موقع که رسانه‌ها علناً خدمه وزارت کشور و ثروتمندان شدند، و حساب‌و‌کتاب‌هایشان از تعداد تظاهرکنندگان حتی عالی‌تر از پلیس از کار در می‌آمد، همه جنبش‌های اعتراضی را ذیل عنوان «خشونت» می‌گنجانند و به این ترتیب خوب نشان می‌دادند به چه کسی و چه چیزی وفادارند؟

شاید همین‌جاست، درباره همین مسأله «خشونت»، که خشم عمده و اگره قدرت بیرون می‌زند، یعنی وقتی می‌بینند چطور اوضاع از دستشان خارج شده. از این گذشته، چون «محکوم‌کردن» همیشه بهترین راه برای نفهمیدن بوده، و البته به دلیل کوری ارادی ناشی از دنباله‌روی از منافع قدرتمندان، «خشونت اوباش»^۲ همواره آخرین سنگر نظم نولیبرال بوده، پادزهر نهایی برای هر منازعه ممکن. البته آنها با جشن‌گرفتن روز ملی فرانسه (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، روز حمله به زندان باستی) یا بزرگداشت مه ۶۸ مشکلی ندارند. درست است که جنون حمله به باستی یا مه ۶۸ با پیش‌فرض‌های آنها از عدم خشونت سازگار نیست ولی جنون تاریخ مدفون و دور از دسترس و از رُمق‌افتاده‌ای است که هیچ درس ملموسی برای امروز ندارد.

شاید همین‌جاست، درباره همین مسأله «خشونت»، که خشم عمده و اگره قدرت بیرون می‌زند، یعنی وقتی می‌بینند چطور اوضاع از دستشان خارج شده.

به هر حال، وقتی همه‌جا را خشونت فرا بگیرد، رسانه‌ها و به‌خصوص تلویزیون همیشه چیزی را انتخاب می‌کنند که به کارشان بیاید، حواسشان خوب جمع است که مابقی چیزها را مسکوت و نامرئی بگذارند و از خشونتی حرف بزنند که دلپش معلوم نیست، یک شر مطلق بدون هیچ دلیلی. ولی چه اتفاقاتی افتاده و به چه دلیل کارگران لاستیک‌سازی کنتیننتال آدر سال

۲۰۰۹] به بخشداری حمله کردند، چرا کارگران لاستیک‌سازی گودیر [در سال ۲۰۱۴] مدیر کارخانه را محبوس کردند، یا چرا کارگران ایرفرانس به مدیر منابع انسانی‌شان حمله کردند و پیراهن او را کردند، و چرا برخی از جلیقه زردها آماده جنگیدن‌اند؟ با مردم عادی چه کرده‌اند، مردمی که مثل دیگران ترجیح می‌دهند آرامش داشته باشند. آیا جز این است که این مردم می‌خواهند تا ته خط بروند درست به این دلیل که آنها را به ته خط رسانده‌اند؟

انکار خشونت اجتماعی بالاترین شکل خشونت است که بورديو آن را خشونت نمادین می‌نامد و آنقدر دقیق اعمال شده که قربانیان آن به انفعال افتاده‌اند: حقوق اجتماعی‌شان را نقض کرده‌اند و بارها و بارها حق هرگونه مقاومت مشروع را از ایشان گرفته‌اند. چون تمام میانجی‌های نهادی آنها را رها کرده‌اند. در برابر انقیاد مطلق تنها بدیل باقیمانده برای ایشان شورش فیزیکی است. آن وقت فوراً انگ ضددموکراتیک و نامشروع و نفرت‌انگیز می‌خورند - و این معمولاً بهترین دام برای گیرانداختن آنهاست. ولی زمان‌هایی می‌رسد که سیاست رعب نمادین دیگر کار نمی‌کند، مردم انگ‌هایی همچون مشروع و نامشروع را پس می‌زنند، و رنج در یک فرایند شیمیایی بدل به خشم می‌شود. آن وقت است که می‌تواند هر هدفی را نشانه بگیرد، چه جای عجب که این اهداف نمایندگان مجلس، بانک‌ها، خانه‌های اعیانی یا بخشداری‌ها باشند؛ وقتی همه‌چیز از بین رفته منطقی است که دیگر هیچ چیز ارج و قرب نداشته باشد.

بله، برای آنها که مقام و منصب و مزایایشان در گرو نظم موجود است، آنها که مرتب تکرار کرده‌اند هیچ نظم بهتری ممکن نیست، حتی هیچ نظم دیگری نداریم، ظهور «حاشیه‌ای‌های» رادیکال را تنها می‌توان با انگ‌هایی همچون «گمراه»، «هیولوش»، یا حتی وقتی وجودشان را «می‌پذیرند» همچنان با انگ «خشونت»، خطاب کرد. ولی آنها برای اینکه همچنان شأن یک هیولا را داشته باشند باید حاشیه‌ای بمانند، و باید مسئولیت نیروهای نظم موجود در به‌وجودآوردن این وضع مدام پنهان شود. امروز این دو شرط از بین رفته.

شرط اول به این دلیل از بین رفته که جلیقه زردها سیمایی به شدت متناقض از «آدم‌های خوب خشمگین» عرضه می‌کنند که برای اصحاب قدرت قابل درک نیست. خشمگین معمولاً به معنای «به‌خشم آمده» است، یعنی یک اقلیت بسیار رادیکال کوچک. خشمگینان نمی‌توانند «آدم‌های خوبی» باشند، چون آدم خوب یا به معنای اکثریت خاموش است یا نوعی تناقض در عبارت است. ولی آنها همین تناقض‌اند. ماجرا ساده است، شما وقتی به خشم می‌آیید که از هر جهت به تنگ آیید. واقعیت این است که بعد از سی سال حاکمیت نولیبرالیسم که طی هجده ماه جنگ اجتماعی هار مکرون از حد گذشته، گروه‌های اجتماعی مختلف به تنگ آمده‌اند. و بنابراین به خشم آمده‌اند.

شرط اول به این دلیل از بین رفته که جلیقه زردها سیمایی به شدت متناقض از «آدم‌های خوب خشمگین» عرضه می‌کنند که برای اصحاب قدرت قابل درک نیست.

رسانه‌ها واقعا باورشان شده از چیزی حرف می‌زنند که وجود خارجی ندارد و این آدم‌های خشمگین را نمی‌بینند. ولی این آدم‌ها هستند، وجود دارند و نتیجه انباشت طولانی و خاموش خشم‌اند که تازه سر باز کرده. آنها دیگر به سادگی به خانه‌هایشان بر نمی‌گردند. چنین نمی‌کنند، چون به بهانه «آدم‌های خوب» ساده‌دل خشونت پلیس را در تظاهراتی که برای خیلی‌هایشان اولین تظاهرات عمرشان بوده تجربه کرده‌اند. آنها ابتدا انگشت به دهان ماندند. آن وقت بعد از بازیابی خود برای همیشه ضدضربه شدند. بنابراین آدم‌های بی‌شماری داریم که گرچه ابتدا «آدم‌های خوب» به شمار می‌آمدند، کم کم به آدم‌هایی بدل می‌شوند که رسانه‌ها «اوباش» می‌نامند - درست همان‌طور که عده‌ای دیگر که چوب‌هایی را در یک میدان تلنبار می‌کردند تا آلونک‌هایی بسازند ناخودآگاه به «زادبست‌ها» بدل شدند^۳.

می‌توانیم شرط ببینیم که ذهن این آدم‌ها تغییرات اساسی کرده. چون همه این آدم‌هایی که از بافام و شبکه فرانس اینفو به تنگ آمده‌اند، از ۲۰۱۶ و لایحه الخمری تا ۲۰۱۸ و جنبش زاد و قوانین شرکت راه‌آهن فرانسه (SNCF)، از شان می‌خواستند برای شیشه‌های شکسته بیمارستان نکر اشک بریزند^۴. حالا همه این آدم‌ها در موقعیت ساختاری «اوباش» قرار

دارند، خشونت پلیس و رسانه‌ها را تجربه کرده‌اند، و در آینده بهتر خواهند فهمید وقتی این پلیس و رسانه‌ها از مردمی می‌گویند که «بیش از حد خشن و رادیکال» شده‌اند مرادشان چیست. به هر حال، این موضوع برای کانال‌های خبری خیلی آزارنده است: اگر به همه بگوییم اوباش آن وقت دیگر چه کسی می‌ماند؟

شرط دوم این است که اقدامات واقعی پلیس را از انظار پنهان کنند. در این زمینه استودیوهای تلویزیونی تا سرحد مرگ می‌جنگند. حذف کردن و از این طریق دروغ گفتن تبلیغات رایج و بی‌وقفه و پروپیمان دیکتاتوری رسانه‌هاست. کافی است یک‌دهم آنچه را رسانه‌های جریان اصلی مرتب از مردم قایم می‌کنند به آنها نشان دهید تا فی‌الغور خونشان به جوش آید، مثلاً ویدیوی پیرزنی را که گاز اشک‌آور خورده و صورتش خونی است، یا ویدئوی بازنشسته‌ای که باتوم می‌خورد. خفمان کردند بس که تصاویر شیشه‌های شکسته بیمارستان نکر و یک رستوران آتش‌گرفته مک‌دونالد را از فرانس اینفو نشان‌مان دادند. حال آنکه دوشنبه گذشته (۳ دسامبر) این شبکه هیچ خبری درباره مرگ زنی هشتادساله که با گلوله گاز اشک‌آور کشته شد پخش نکرد. روبات‌های بافام هیچ‌وقت به آن دسته نمایندگان پلیس که ادعا می‌کنند «کتک خورده‌اند» و زخمی شده‌اند هیچ تصویری از درگیری نشان نداده‌اند. ولی اگر واژه‌ها هنوز هم معنایی داشته باشند کجای بدن یک مأمور پلیس با تفنگ‌های پینت‌بال و نارنجک‌های زخمی یا کور شده؟ آدم درمی‌ماند که اگر به مجریان تلویزیونی مثل ناتالی سن-کریک یا ژان-میشل اپاته یکپه‌عکس‌های وحشتناک تظاهرات‌کنندگانی را که - به معنای واقعی کلمه - نقص عضو شده‌اند (زخم‌های واقعا جنگی) نشان بدهی همچنان به کارشان ادامه می‌دهند یا نه. آیا فقط یک کانال جریان اصلی پیدا می‌شود که به «آدم‌های خوبی» که هنوز «اوباش» نشده‌اند ویدئوی جوانی را نشان بدهد که هشت پلیس ریخته‌اند سرش و او را می‌زنند؟ با این کار اطلاعاتشان آنقدر کامل می‌شود که به «پلیس جمهوری فرانسه» اعتماد کنند. ده‌ها و بلکه صدها ویدئو از این موارد هست.

ولی چیزی داریم به نام اقتصاد عام خشونت. می‌دانیم اگر خشونت از راه خود خارج شود به کجا می‌انجامد: خشونت دوطرفه است و می‌تواند کار به جاهای باریک بکشد. هیچ‌کس نمی‌داند در اوضاع کنونی تا کجا می‌تواند پیش رود، شاید تا نهایت خود

پیش رود. ولی چه کسی آن را شروع کرد غیر از مکرون؟ کسی که بعد از اعلان جنگ اجتماعی با مردم خود، حالا اعلان جنگ پلیسی کرده، و شاید به زودی جنگ نظامی، همراه با جنگ نمادین رسانه‌های دولتی علیه مردم. تقسیم مسئولیت‌ها خیلی روشن است، چون آنها که زیر ضرب سرکوب بوده‌اند مدت‌های مدید بدون کوچک‌ترین حرفی هرچیزی را تحمل کرده‌اند: تهاجم اقتصادی را، تحقیرهای نخبگان را، دروغ‌و‌دب‌نگ‌های رسانه‌ها را، سب‌عیت پلیس را. ولی قابلیت پلید خشونت دوطرفه داستان دور و درازی دارد. یک پلیس زن در یک رشته‌توییت مات‌ومب‌هوت از نفرتی می‌گوید که مردم از او و همکارانش دارند. درست مثل تظاهرکنندگان روز اول که بی هیچ دلیلی باتوم خوردند و بهت‌شان زده بود، فقط این‌بار طرف مقابل هم بهت‌زده است. چیزی که باورش برای ما هم سخت است. شکی نیست همه نهادهای خشونت‌نولیبرال هم انگشت به دهان مانده‌اند. بچه‌مدرسه‌ای‌هایی که پلیس‌ها و سگ‌هایشان دوره‌شان کرده‌اند و گاز فلفل بهشان می‌زنند به این زودی‌های این لحظه را در زندگی‌شان فراموش نخواهند کرد، لحظه‌ای که تکلیف رابطه‌شان با پلیس روشن شد. دو یا پنج‌سال بعد، یک پلیس فراموش‌کار که بار دیگر گذارش به آنها بیفتد با چنان انزجاری در چهره‌شان روبرو می‌شود که هیچ درکی از آن نخواهد داشت.

و حالا عرق سرد بر تن بخشداران نشسته و در دفاتر مجلل‌شان احساس تنهایی می‌کنند. بعد از اینکه معترضان بخشداری لو پویی-آن-ولی را [در جنوب فرانسه] به آتش کشیدند، می‌دانیم این «دیگران» قادرند چه کارهایی بکنند - بله، الان هر کاری می‌توانند بکنند. پس باید هر چه سریع‌تر در روند این خیزش تغییری ایجاد کنیم تا رشد کند، باید «روزنامه‌های معتبر» بفهمند که مکرون و تیم او عقل خود را از دست داده‌اند، باید بفهمند بخشداران از بدبختی‌های مردم آگاهند و اگر گوش شنوایی در کار باشد حتی می‌توانند افشاگری کنند. ولی باید به یاد داشته باشیم که اینها همان بخشدارانی‌اند که از زمان جنبش شب‌خیزان خاک به چشم مردم پاشیده‌اند، گاز اشک‌آور زده‌اند و از فاصله‌ای نزدیک بهشان شلیک کرده‌اند.

ولی از همه اینها گذشته، شاهد بازگشت چیزی هستیم که می‌توان «وضعیت لا بوئسی» نامید، وضعیتی که دولت مدام می‌کوشد ما را دچار فراموشی کند، و راستش ما مدام فراموش می‌کنیم، و این ظاهراً رازی سربه‌مهر است: آنها که بر ما

حکومت می‌کنند قلیل‌اند و ما بی‌شماریم. ولی اندک اندک پرده پندار دریده می‌شود و این واقعیت عددی را در چشم اهالی قدرت می‌کند. شنبه گذشته معاون وزیر کشور رک و راست اذعان کرد در صورتی که کل فرانسه شعله‌ور شود او قادر نیست نیروی بیشتری به پاریس بفرستد. یک مدیر استارت‌آپی در چنین مواقعی می‌گوید سیستم «تحت فشار» است. «فشار روحی ماشین» بازگشت اتی‌ین لا بوئسی به صحنه است. ما بی‌شمارترینیم. ما بسیار بی‌شمارتر از آنها هستیم. این حرف بیش از پیش صادق است چون جنبش کنونی هنوز جای پیشرفت دارد. دانش‌آموزان دبیرستانی، دانشجویان، راننده‌های آمبولانس، کشاورزان و خیلی‌های دیگر، همه اینها به زودی به صحنه می‌آیند.

ولی بعدش چه خواهد؟ ارتش به میدان می‌آید؟ نوجوان سرگردان کاخ الیزه می‌تواند دست به این کار بزند. او همین الان نارنجک‌ها و سلاح‌های جنگی‌اش را علیه مردمش به کار گرفته، و تک‌تیراندازهایی بر بام برخی ساختمان‌های پاریس مستقر کرده – این یکی از تأثیرگذارترین تصاویری است که عجا لوموند کارش کرده، شاید لوموند هم فکر می‌کند زمان آن رسیده دست‌پرورده شلوغ‌کن خود را کله‌پا کند.

به هر حال، لحظه سخت تصمیم برای تحلیل‌گران لیبرال فرا رسیده. آنها عاشق صحنه‌های آزادی در تونس یا میدان التحریر بودند. ولی به نظرشان، آنچه آغاز عالی راهی به آزادی بود، اینجا در فرانسه چیزی نیست جز پوپولیسیم کثیفی که یادآور روزهای تاریک است. تا امروز هنوز این حرف را بر زبان نیاورده‌اند. ولی مکرون که همه «باید به او رأی می‌دادند» در یک آن می‌تواند بشود مبارک . . . خدای من خودمان را به چه هچلی انداختیم. طبیعی است هر چه بیشتر برای بیرون آمدن از آن دست‌وپا بزنید بیشتر ویرانی به بار می‌آید. اوضاع به عقب بر می‌گردد و همه چیز قمر در عقرب می‌شود. ولی حرف ما این است: وقتی دولت پاداش مضاعفی به نیروهای پلیس می‌دهد و آنها روز به روز نفرت‌انگیزتر می‌شوند، دلیلش این است که بیش از همه از این می‌ترسد که خود نیروهای پلیس کله‌پایش کنند. وقتی مشروعیتش به کل از دست رفت فقط با دم‌دستگاه زور

خودش را سرپا نگه می‌دارد و اختیار خود را کامل به دست پلیس می‌دهد. هر کاری می‌خواهید بکنید، فقط به مبارک رأی دهید.

مردم از این حکومت متنفرند چون مدام خود را نفرت‌انگیز ظاهر می‌کند. دولت فعلی صورت‌حسابی را می‌پردازد که به خیلی پیش از اینها برمی‌گردد، ولی مصمم‌ترین دولت در اجرای این صورت‌حساب بوده و بنابراین پشت آن را امضا کرده. تنها راهی که پیش پایش مانده سرکوب خونین مردم است و شاید حتی یک راه‌حل نظامی. لیاقتش فقط و فقط سرنگونی است.

۱. توافق‌نامه گرزل در ژوئن ۱۹۶۸ که از لحاظ شرایط کاری امتیازهای اساسی به کارگران می‌داد به هفته‌ها اعتصاب توده‌ای در فرانسه پایان بخشید.

۲. Casseur به معنای اوباش تبدیل شده به واژه عام رسانه‌ها برای تظاهرکنندگان ستیزه‌جو.

۳. زاد (ZAD) مخفف zone d'aménagement differé است یعنی «منطقه‌ای که توسعه آن به تأخیر افتاده». زادیست‌ها نامی بود که رسانه‌ها به مبارزانی دادند که منطقه نوتردام دلاند در اطراف شهر نانت را اشغال کردند و اجازه ساخت فرودگاه را در آن ندادند.

۴. ۱۵ ژوئن ۲۰۱۶، بعد از حمله پلیس به یک تظاهرات ظاهراً مردی شیشه‌های بیمارستان نکر را شکست. رسانه‌های جریان اصلی گفتند اوباش بیمارستان را داغان کردند.

منبع: ورسو

جلیقه زرد: یک دال سیال

فلیکس بوکیو اوانژویی*، ترجمه: نوید نزهت

جنبش جلیقه زردها و واکنش‌های رسانه‌ای و سیاسی به آن حاکی از بحرانی است که در رژیم کنونی ریشه دوانده. اولین نشانه‌های این بحران با بالا گرفتن رسوایی بنالا ظهور کرد [وقتی معلوم شد محافظ شخصی امانوئل مکرون خود را پلیس جا زده و به ضرب و شتم معترضان در روز جهانی کارگر پرداخته] و دولت با سلسله‌ای از استعفانامه‌ها در سطح وزیران خود روبه‌رو شد. پرواضح است که جرقه و گسترش آتش تحرکات جمعی کنونی مدیون علل و عواملی مستقل و مختص به خود است. ولی تصادفی نیست که جلیقه زردها وقتی به صحنه آمدند که بلوک قدرت حاکمه مشروعیتش را از دست داده بود. ماهیت سیاسی-اجتماعی جلیقه زردها که می‌توان با اتخاذ موضعی بی‌طرف از آن به «پوپولیسم از پایین» یاد کرد، با یکی از خصیصه‌های بنیادین دوره کنونی همخوانی دارد: اهمیت فزاینده «رسوایی‌ها» و افشاگری‌ها علیه فساد در بلوک قدرت حاکمه، که صدا البته با مصونیت سرکرده‌ها و چهره‌های برجسته سیاسی مقارن است، و در عین حال پیشتازی جریان «dégagisme» در سرتاسر اروپا [یعنی فراخوان عمومی برای رهایی از شر «قدرتمندان» یا دک‌کردن همه آنها] بیان دیگری است از فقدان مشروعیت حکومت. در این میان، مختصات جنبش جلیقه زردها، بنا به تعریف گنگ و مبهم است؛ طیف چپ سیاسی و

اجتماعی تاکنون به دفعات و البته اغلب به حق بر ماهیت دردرساز جلیقه زردها انگشت گذاشته‌اند. چنین اعتراضاتی را، با شعارهای ضد و نقیضی که به تمامی در چارچوب هیچ ساختار سیاسی یا اتحادیه کارگری نمی‌گنجد، نباید فارغ از بحران کلی سازمان‌های سنتی جنبش کارگری سنجید. سازمان‌ها، انجمن‌ها و احزاب مرتبط با اتحادیه‌های کارگری که اهداف خود را با رهایی‌بخشی جمعی همراستا می‌دانند، چه از منظر ظرفیت بسیج نیروهای اجتماعی و چه از منظر امتیازات و دستاوردهایی که می‌توانند در پی مبارزات خود به چنگ آورند، در یک بن‌بست گرفتار آمده‌اند. به این معنا، حتی اگر وضعیت هنوز به ظاهر نامتعیین بوده و آگاهی عمومی جلیقه زردها نیز در گیر و دار تناقضات موجود بین عناصر دست‌چپی جنبش (همچون مطالبه عدالت مالیاتی، قدرت خرید و مقرری بازنشستگی) با عناصر دست‌راستی آن (از جمله دید مساعد نسبت به پلیس و نیروهای مسلح و شعارهایی علیه مقرری‌های کمکی، مهاجران، کارمندان دولتی و مالیات‌ها) باشد، باز هم باید به یاد داشته باشیم نیروهای ارتجاعی از همان ابتدا بر مبنای روابط قدرتی پا پیش می‌گذارند که مسیر را برای تحمیل راه و روش خاص آنان بر چنین جنبش‌هایی هموارتر می‌سازد.

با تمام این اوصاف و با وجود برخی طغیان‌های ننگین نژادی، جنسی و هوموفوبیک (که البته به اعتبار ماهیت خودانگیخته جنبش اجتناب‌ناپذیر می‌نماید) به نظر می‌رسد دست‌کم تاکنون جنبش جلیقه زردها به طور کامل تحت سلطه احساسات، کنش‌ها، تاکتیک‌ها و ایدئولوژی‌های دست‌راستی درنیامده است. این جنبش تمامی طیف سیاسی و اجتماعی چپ را غافل‌گیر کرده، از اصلاح‌طلبان (همچون حزب «فرانسه تسلیم‌ناپذیر» که نه تنها آن را محکوم نکرده بلکه تشویقش هم کرده) تا اتونومیست‌ها (به غیر از پلتفرم رسانه‌ای مستقل «نانت شورشی» که تجربه و ریشه‌های تاریخی آن موجب شده رویکردی روشن‌بینانه اتخاذ کند). ولی به جرأت می‌توان گفت به شکلی ناخودآگاه در ادامه اعتراضات بهار ۲۰۱۶ [در مخالفت با پیش‌نویس قانون کار] و صدالبته اعتراضات بهار امسال ظاهر شده [اعتراضاتی که به ویژه در اعتصابات صناعی چون راه‌آهن و

انرژی و اشغال اماکن توسط دانشجویان نمود یافته بود]. مسلماً برخی تخاصم‌ها این لحظه‌های تاریخی را از هم متمایز می‌کند، چنان‌که اکثر جلیقه زردها بی‌شک با جنبش و اتحادیه‌های کارگری، کارکنان معترض دولتی و آشوبگران و اراذل و اوباش شهری همدلی ندارند. با این حال، رواج کنش‌های تخاصم‌آمیز، عادی‌سازی شورش و سنگربندی‌های شهری به واسطه نمایش آنان در رسانه‌ها، چنین بازنمودی را در ضمیر نیمه‌خودآگاه جمعی القا کرده است. تخیل تخاصم‌آمیز همان پدیده‌ای است که به شکلی خودانگیخته در پاسخ به سرکوب پلیس سر بر می‌آورد. کم نیستند ویدئوهای ضبط‌شده آماتور از جلیقه‌زردهایی که خطاب به پلیس فریاد می‌زنند «به ما پیوندید! به ما پیوندید! ما می‌فهمیم شما در حال انجام وظیفه هستید» تا تنها لحظاتی بعد انواع و اقسام پرتابه‌ها و گاز اشک‌آور خود پلیس را به سمت آنان پرتاب کرده و عاقبت فریاد زنند «ما آنان را عقب راندیم! زحمت‌کشان، به پیش!» واقعیت آن است که در عمل هدف نهایی هر معترضی پیشروی یا رسیدن به جایی است. اینجاست که برخورد و درگیری با دولت به اصلی‌ترین عرصه منازعه بدل می‌شود.

این صحنه‌ها به طرزی چشم‌گیر همان پدیده‌ای را به تصویر می‌کشد که نیکوس پولانزاس می‌گفت: تأثیر مبارزات مردمی بر دولت. واقعیت آن است که حتی اگر پیروز نشویم و اعتصاب‌ها و اعتراضات مان ناکام بمانند، باز هم این دست مبارزات تأثیرات خود را بر دولت برجای می‌گذارند. از بهار ۲۰۱۶ به این سو، بازآرایی اشکال اعتراضی، تشکیل گروه‌هایی برای دفاع از فضاهای اشغال‌شده (ZAD)، برقراری پیوندهایی بین بخش‌های استراتژیک نیروی کار (پالایشگاه‌ها و خطوط راه‌آهن) و لایه‌های ستیزه‌جوی جنبش‌های اجتماعی در کنار گروه‌های ناشناخته مردمی در مناطق شهری و دبیرستان‌ها، همگی سطح مشخصی از اضطراب و نگرانی را در نهادهای دولتی ایجاد کرده‌اند. این موضوع هنگامی به چشم می‌آید که به طفره رفتن نیروهای پلیس در بهره‌گیری از اختیاراتشان برای برقراری نظم توجه کنیم و شیوه‌های تهاجمی سال ۲۰۱۶ را با راهبردهای محتاطانه‌تر سال‌های بعد قیاس کنیم، از جمله مسامحه و تعلل در برخورد با گروه‌های دفاع از فضاهای اشغال‌شده و همچنین میزان و نوع

نیروهای اعزامی در تهاجم به دفاتر و گردهمایی‌های حزب «فرانسه تسلیم‌ناپذیر». به این‌ها اضافه کنید تمامی آن دست‌های اخلاقی را که پیرامون فمینیسم و ضدیت با نژادپرستی شکل گرفته: فمینیسم ارتجاعی‌ترین عناصر بلوک قدرت حاکمه را به دردسر انداخته (با اتکا به این اتهام که جنسیت عامل بی‌ثبات‌سازی هر هویت قوام‌یافته و پایداری است)، و ضدیت با نژادپرستی دامنگیر لیبرال‌ترین ارکان بلوک قدرت شده (تا بدان‌جا که شیوع نظام‌مند فرهنگ بی‌اعتمادی در قبایل دولت و امپریالیسم، به‌خصوص در میان جوانان، عملاً به کارویژه ضدیت سیاسی با نژادپرستی تعبیر می‌شود).

راهبرد مکرون ادامه مسیر پیشین و مهم‌تر از همه، عدم مداخله در خط‌مشی دولتی است. هرگونه مداخله از سوی اردوگاه مکرون صرفاً در خدمت دفاع از کارویژه قوه مجریه و عقلانیت پس‌پشت اصلاحات خواهد بود. با این تفاسیر، تیم دولت تنها به دنبال آن است تا در قامت چیزی ظاهر نشود جز یک گروه از نخبگان تکنوکراتیک محض که مأموریت‌شان اصلاح کشور به هر قیمتی است؛ نخبگانی که بدون تلاش برای هرگونه چانه‌زنی، فارغ از هر وابستگی به زعم خود موهومی یا غیرعقلانی ایدئولوژیک هستند. آنان نه بیش از حد دل در گرو جمهوری‌خواه دارند و نه کمتر از آن محافظه‌کارند که مانع از به‌دردسر افتادن «کاتولیک‌های زامبی» نشوند؛ و صدالبته به یک گفتمان تقریباً ناموجود اجتماعی پایبندند که تماماً به مفاهیمی چون موفقیت فردی و بازار سنجاق شده است. این راهبرد نه تنها مجال پیگیری ضد-اصلاحات را فراهم می‌آورد، بلکه نمی‌گذارد مهره‌های سیاسی دچار آن اختلافات جناحی و ایدئولوژیکی شوند که در چارچوب کلاسیک‌تر پارلمانی اجتناب‌ناپذیر است. از این منظر، بلوک قدرت حاکمه قادر است در مواجهه با جنبش‌های اجتماعی بیش از پیش قدرتمند و انعطاف‌ناپذیر ظاهر شود.

با تمام این اوصاف، چنین راهبردی شاید موقتاً کارساز باشد، اما در مجموع این واقعیت عیان را که دم و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت با سوخت ایدئولوژی به حرکت در می‌آیند نادیده می‌انگارد. هرچه باشد، رئیس‌جمهور پیشین، فرانسوا اولاند نیز به وقت خود توانست بر روی مانوئل والس، نخست‌وزیرش برای خواب‌کردن کشور با به‌بازی گرفتن کارت‌های شانس چو

«دشمن درونی» و وضعیت اضطراری حساب باز کند؛ هرچند این قمار عاقبت هزینه‌ای گزاف روی دست دولت گذاشت و نه تنها به قیمت فرسودگی و خستگی شدید دستگاه مجریه در پایان دوره انتخابی تمام شد، بلکه بازگشت چشمگیر و تلافی‌جویانه سرکوب‌شدگان را نیز در هیأت اعتراضات بهار ۲۰۱۶ به دنبال داشت. جنبش برآمده از این اعتراضات البته بدون شک ناکام ماند، اما یک پیروزی بدتر از شکست و بسیار پرهزینه و زیان‌بار برای سوسیال دموکراسی به ارمغان آورد که خود در انتخابات بعدی به شدت درهم کوبیده شد. مسلماً مکرون به دنبال آن است بدون اتکا به چهره‌ای چون والس یا هر چهره بزک‌شده «سوسیالیست» دیگری از سرنوشت اولاند پرهیز کند. اما واقعیت پیش روی ماست و مکرون گریزی از رویارویی با آن ندارد: روابط اجتماعی روز به روز هیبتی هراس‌انگیزتر و کریه‌تر به خود می‌گیرد، نرخ بیکاری دم به دم رو به افزایش است و زندگی بخش اعظمی از مردم تحمل‌ناپذیرتر از همیشه است. در غیاب هرگونه ایدئولوژی و داستان‌سرایی، چه از نوع سوسیال دموکرات و چه از قماش محافظه‌کاران، این تنها واقعیت است که می‌تواند ما را از شدت درد و شرم به تکان وادارد.

به گمان دست‌راستی‌ها، جلیقه زردها صرفاً بخشی از یک روایت سیاسی از طبقات مردمی حاشیه‌نشین‌اند. بر مبنای این روایت، این قشر از حاشیه‌نشین‌ها به تدریج جایگاه طبقاتی خود را از دست می‌دهند، نه تنها مقامات دولتی مرکز نشین (اغلب در کلان‌شهرها و به خصوص پاریس) به حال خود رهاشان کرده‌اند، بلکه باید ضربات کاری مأموران مالیاتی و هم‌وغم از دست دادن موقیت فرهنگی‌شان را زیر موج سهمگین مهاجران، اسلامی‌سازی و دیگر خیال‌پردازی‌های «استعمار معکوس» به دوش کشند. ناگفته پیداست که تمامی طیف چپ باید در قبال این تصور خیالی آسیب‌زننده و اساساً نادرست مقاومت کند. این تصویر به وضوح تجسم شهرهراسی فرانسوی است، از آن نوعی که مدعی است «زمین هیچ‌گاه دروغ نمی‌گوید» و خیره‌کننده‌ترین نمونه‌های تاریخی‌اش را بنا به توصیف مارکس در به قدرت رسیدن لوئی بناپارت دیدیم، و صدالبته در روی کار آمدن رژیم ویشی در جریان جنگ جهانی دوم: ایده‌ای که می‌توان به اجمال از آن به ائتلاف طبقات حاکمه در پاریس (و

چه بسا ورسای!) با استان‌ها علیه مناطق پیرامونی و حومه پایتخت یاد کرد. در این میان، پژوهش‌های برنار مارشان، جغرافی‌دان فرانسوی، به خوبی حکایت از آن دارد که این بلوک مسلط هنوز که هنوز است دست‌اندرکار سازبندی وضعیت حاکم است، تا آنجا که نقاط پرتراکم شهری نقشی مستقیم در پرداخت مالیات و در عین حال بالا بردن تولید ناخالص داخلی داشته، اما مناطق روستانشین فرانسه به شدت بر یارانه‌های دولتی متکی‌اند.

با نظر به آنچه گفته شد، ظهور جلیقه زردها بازگشت امر واقعی است. این جنبش چه از لحاظ ایدئولوژیکی و چه از لحاظ اجتماعی، ماهیتی گنگ و مبهم دارد: اساساً جنبشی فراطبقاتی است، ولو آنکه واجد یک مؤلفه کتمان‌ناپذیر مردمی، در جامعه یقه‌آبی‌ها و یقه‌سفیدها باشد. غیرسیاسی‌ترین بخش‌های جامعه را بسیج کرده و حائز هیچ ساختار خودسامان یا مجمع ثابتی نیست که امکان مداخله‌ای سیاسی را فراهم آورد. با این حال، جنبشی توده‌ای است که فرانسه دیر زمانی است کمتر پدیده‌ای مشابه آن را به چشم خود دیده است. این جنبش همچنین با مختصات ساختاری سرمایه‌داری متأخر به خوبی همخوانی دارد: در اوضاع و شرایطی که بیکاری فراگیر شده، بی‌ثبات‌کاری رو به گسترش و دستمزدهای واقعی در سراسری سقوط است، محل کار دیگر کمتر از همیشه، سراسر است و مستقیم به عرصه اصلی بسیج اجتماعی بدل خواهد شد. پساکارگرگرایان (post-workerists) مدت‌هاست از کلان‌شهر به یک کارخانه بزرگ یا کارخانه‌ای اجتماعی یاد می‌کنند و درست به همین اعتبار می‌توان به اهمیت سازوکار تدارکات برای عملکرد سرمایه معاصر پی برد. گذشته از این‌ها، باید این واقعیت را نیز به یاد داشت که به لطف لیبرالیسم اقتدارگرایانه‌ای که از سر گذرانده و می‌گذرانیم و همچنین روند مالی‌سازی مطلوب دولت که آن را به منصفه اجرا گذاشته، امروزه دیگر این سطوح مختلف سیاسی‌اند که مبارزات مردمی را از چندین و چند سو تعیین می‌بخشند. در همین راستا، جای تعجب نیست وقتی می‌بینیم یک کارزار طبقاتی به جای آنکه مستقیماً درباره دستمزدها پرسش کند،

مطالبات مالیاتی را مطرح می‌سازد. آگاهی خودانگیخته عمومی دیگر پی برده که مقامات دولتی به واقع خود بخش بزرگی از نظم جاری اجتماعی-اقتصادی‌اند.

طرفه آن که بعد از سال‌ها مجادله درباره نظریه پوپولیسم ارنستو لاکلائو و شانتال موف در بین هواداران حزب «فرانسه تسلیم‌ناپذیر»، این انگاره عاقبت نه در جامه یک برنامه یا رهبر سیاسی، بلکه در بطن یک جنبش اجتماعی بی‌سابقه تجسم و فعلیت یافته است. پوپولیست‌های هر دو طیف چپ و راست، سراسر با یاهوگویی نظریه لاکلائو و موف را به یک تاکتیک ارتباطی تعبیر کرده و بر سر این موضوع سر و کله می‌زدند که سرود مارسیز، پرچم سه رنگ یا خروج از اتحادیه اروپا، کدام یک می‌تواند بهترین «دال تهی» برای به دست گرفتن هژمونی باشد. آنان البته فراموش کرده بودند که هیچ‌کدام از این‌ها به راستی یک «دال تهی» نیستند، چرا که هر کدام آلوده به تاریخچه استعماری فرانسه و «پتن‌ایسم استعلایی» (transcendental Pétainism) آن است. از این منظر، یک جلیقه زرد قطعاً گزینه به مراتب بهتری برای به دوش کشیدن نقش یک دال تهی است. چه چیز دیگری به راستی می‌تواند بیش از یک جلیقه زرد فاقد معنا باشد؟ کاربران راه و جاده به موجب قانون مکلفند چنین جلیقه‌هایی با خود حمل کنند؛ جلیقه‌هایی که یک علامت آشکار قابل شناسایی بوده و تنها تعریف حقوقی‌شان لزوم استفاده از آنان برای حفظ امنیت در راه‌ها و جاده‌هاست. این جلیقه نه یک دال ملی، نژادی، اجتماعی یا نسلی بوده و نه دلالتی بر شهروندی دارد. جلیقه زرد در واقع نه تنها رؤیای پوپولیسم موف-لاکلائویی و دموکراسی مطلوب ژاک رانسیر (یعنی «برابری هر فرد با دیگری») را عینیت بخشیده، بلکه می‌تواند تجسم امر عاری از محمول یا کلی آلن بدیو یا تکیه‌های بی‌خاصیت یا هر جوره (whatever-singularity) مدنظر جورجو آگامبن باشد.

به همین اعتبار، باید دقت داشته باشیم که از هرگونه برخورد خام‌دستانه با ابهام جاری در وضعیت دوری کرده و به شکلی درخور بر طغیان‌های نژادپرستانه در سنگربندی‌های خیابانی و حضور فراگیر پرچم‌های سه رنگ در میان معترضان تمرکز

کنیم. به رغم حضور غیرسفیدپوست‌ها در اعتراضات، خاصه در شهرهای بزرگ، نمی‌توان منکر شد که بسیج اجتماعی کنونی صراحتاً خصلتی سفیدپوستانه و فرانسوی دارد. این امر نه برخاسته از «عدم امنیت فرهنگی» یا «رهاافتادگی حومه‌های دور دست شهری»، بلکه نشانه‌ای از آن «پاداش اخلاقی و روان‌شناختی» است که ویلیام دوبویز [مورخ، جامعه‌شناس و فعال حقوق مدنی آمریکایی] به سفیدپوستی نسبت می‌دهد. در بافتی اجتماعی که جدای از تباهی خدمات عمومی و روند صعودی نابرابری‌ها، به شکلی فزاینده در معرض تخریب و ویرانی‌های حاصل از صنعت‌زدایی و از دست رفتن مشاغل به عنوان سنج‌های از ساخت‌بندی اجتماعی-روانی است، فرآیند «ملی‌سازی طبقات مردمی» نیز خود دچار بحران می‌شود. سفیدپوست و فرانسوی بودن آخرین دستاویزهای هویتی برای لایه‌های گسترده‌تری از جمعیت است، یعنی برای آنها که تکثر فرهنگی خودانگیخته و عمومی جاری در شهرهای بزرگ صرفاً خطر از دست دادن جایگاه طبقاتی‌شان را بیش از پیش پرنگ و پیامدزا می‌سازد. به بیانی دیگر، اگر امروزه تصریح بر جایگاه «فرانسوی» ابزاری برای یادآوری به دولت است که در عمل به تعهدات قرارداد اجتماعی-نژادی خود (یعنی یکپارچه‌سازی اتباعش به میانجی اعطای امتیازات اجتماعی و نمادین) ناکام مانده، در ضمن مجالی برای رد هرگونه نزدیکی و همبستگی اختیاری بین بخش‌های بزرگی از جمعیت معترضان جنبش و سنت‌های رهایی‌بخشی دست و پا کرده که برای مثال در پلاکاردهای اتحادیه‌های کارگری و احزاب دست‌چپی نمود یافته‌اند.

پس خطر درست همین‌جا انتظار ما را می‌کشد. هر دال تهی یا سیالی باید تحت سلطه درآید. اما چه کسی این مسئولیت را برعهده می‌گیرد؟ خواه جنبش کنونی ادامه یابد، خواه بساطش برچیده شود، این عناصر مترقی عرصه نزاع اجتماعی هستند که باید با تعریف کردن معنای جلیقه زرد بر فضا غالب شوند. آنان البته فقط از یک طریق می‌توانند پیروز میدان باشند: جلیقه زرد را چنان با دال‌های دیگر هم‌پیوند سازند که تداعی‌گر مبارزه علیه ظلم و سرکوب، همبستگی، سنگربندی و شورش باشد.

درست به همین دلیل است که باید همزمان جریان سیاسی ضدیت با نژادپرستی دست‌به‌کار متزلزل ساختن هویت

سفیدپوستانه فرانسوی شود و اتهام‌نامه‌ای علیه ساختار نژادپرستانه دولت تدارک بیند. بنابراین، در این میان باید تقارن زمانی خوشایند به وجود آمده بین جنبش جلیقه زردها و تحرکات ضدنژادپرستانه‌ای از جمله فراخوان اعتراضی انجمن رزا پارکز را به فال نیک گرفت، انجمنی که به کنش‌هایی مشابه چون تحریم، اعتصابات، تظاهرات و «ناپدید شدن» در محل کار، مدرسه و شبکه‌های اجتماعی دعوت می‌کند. حتی اگر این دو لحظه تاریخی با یکدیگر کمتر پیوندی نداشته و متعلق به «فضا-زمان» یکسانی هم نباشند، باز همین انفصال آنان نیز می‌تواند راه را برای قطبی‌سازی علیه هر دو طیف میانه و راست افراطی باز کند؛ افراطیونی که دو روی یک سکه بوده و هر دو در تأیید دولت اقتدارگرای نولیبرال و پافشاری بر لزوم برقراری همیشگی وضعیت اضطراری با یکدیگر اشتراک نظر دارند. پرواضح است که این به نوبه خود چالشی پیش پای راست افراطی می‌گذارد تا شاید خطر کرده و از این هم‌زمانی و اتصال سردرگم‌کننده در راستای منافع خود بهره جوید.

* نویسنده و سردبیر نشریه پریود

منبع: ورسو

رنگ زرد همه جا را فراگرفته است

سدريك دوران*، ترجمه: نيما عيسى پور

در مقام يك قيام مردمی كه هدفش تحقق عدالت مالیاتی و دفاع از استانداردهای يك زندگی آبرومندانه است، جلیقه زردها موفق شده اند خشم عمومی را علیه امانوئل مكرون و فراتر از آن علیه سرمایه داری نئولیبرال جهانی شده ای كه او تجسم آن است متبلور سازند. به راستی کدام يك قرار است دیگری را در خود مستحيل سازد، جلیقه زردها یا مكرون و دم و دستگاه دولتی اش؟ این پرسش برخاسته از دل وضعیتی است كه دیگر عادی نیست و تأیید و تصدیق آن يك بررسی غامض و پیچیده نمی طلبد. خودبینی و تكبر كابینه رئیس جمهور و نزدیکی دولت او به نخبگان مالی نقش بسزایی در افزایش فشارها و رسیدن به نقطه انفجار داشته است. با وجود این، مسئله سیاسی مطروحه توسط جلیقه زردها فراتر از شخص مكرون است. بله، زخمی تاریخی سر باز کرده است. رسالت جملگی نیروهای ضد سرمایه داری این است كه این شكاف و اختلاف را دامن زنند. ملغمه ای از شرایط و وقایع دست به دست هم داده اند تا شاهد به قدرت رسیدن امانوئل مكرون و حامیانش، به عنوان پس قراولان پیروزی نولیبرالیسم در سال های دهه نود، باشیم. آنان فی الفور به اجرای برنامه تعدیل ساختاری مبادرت ورزیدند، برنامه ای كه ده ها سال مقاومت مردم آهنگ شتاب آن را كُند کرده بود. حمله رعدآسای مكرون و شركا موفقیت آمیز بود و يك به يك

عرصه‌های مختلفی را در هم نوردیدند: قانون کار، درآمد مالیاتی دولت، خصوصی‌سازی‌ها و غیره. او و تیمش با بهره‌گیری از اهرم روان‌شناختی یک پیروزی غافلگیرکننده در انتخابات همزمان در همه جبهه‌ها به پیش تاختند، و بی‌درنگ برنامه‌ای را در دم و دستگاه تبلیغاتی خود دمیدند که ساختار اصلی آن را کلیشه‌ها و شعارهای رایج و همیشگی سرمایه، یعنی رقابت‌پذیری و جذابیت برای سرمایه‌گذاران، تشکیل می‌دادند.

اصلاحات، دومینووار، با چنان سرعت جنون‌آسایی در نهادهای مختلف به جریان افتاد که آن اندک چیزی را هم که تحت عنوان مدارای اجتماعی باقی مانده بود تهدید می‌کرد، از میانه قرن بیستم تا کنون این مدارا وجه ممیزه فرانسه از دیگر جوامع غربی بوده است. هدف چیزی جز این نبود. مکرون عزم‌اش را جزم کرده بود تا سکه این اصلاحات را به نام خود بزند. بهار گذشته، او در مصاحبه با فاکس نیوز اعلام کرد که «امکان ندارد» از اعمال اصلاحات مربوط به اپراتور دولتی راه‌آهن (SNCF) کوتاه بیاید، چرا که، به گفته او، «اگر قرار باشد در این مورد کوتاه بیایم، آن وقت تکلیف مدرنیزه کردن کشور چه می‌شود؟».

اما خب، حالا دیگر کار کار گذشته است! امانوئل مکرون وادار شد کوتاه بیاید. او به زانو درآمده است. دولت مکرون برای نخستین بار در برابر معترضان در خیابان سر تسلیم فرود آورده است. او نخست با لغو برنامه مربوط به افزایش مالیات سوخت و سپس با اعطای بعضی امتیازات برای ارتقای استانداردهای زندگی پذیرفت که در برابر جنبش مردمی تسلیم است. به علاوه، همان‌طور که به درستی پیش‌بینی کرده بود، معنای اصلی این توقف تحمیلی چیزی جز این نیست که برنامه نولیبرالی عادی‌سازی فرانسه که او آن را به عنوان مأموریت اصلی خود برگزیده بود در آینده‌ای نزدیک امکان تحقق نخواهد یافت.

خشم و نفرت جلیقه‌زردها، که از اعماق ملت فرانسه برخاسته است، مؤید توهمی بود که برونو آمبل و استفانو پالمبارینی آن را «توهم طبقه بورژوا» نامیده‌اند. اوهامی نظیر: بیایید فرانسه را در همه حوزه‌ها به ملتی فعال و پیشرو بدل سازیم، بیایید با بهره‌گیری از مالیه‌گرایی آب‌وهوا را نجات دهیم، شما باید اولین نفری باشید که از خط پایان عبور کرده است... تردیدی نیست که شاخص‌های مثبتی که نقشه راه مکرون دورنمای خود را با تکیه بر آنها ارائه می‌کند بسیار اندک‌اند...

در طبقات فرادست، این شرکت‌ها و افراد بسیار ثروتمند بودند که بی‌معطلی سود خود را از انتخاب کاندیدای محبوبشان دریافت کردند. در فرودستان، اما این طبقه متوسط و کارگر بود که سنگینی بار سیاست‌های دولت جدید را باید بر شانه‌های نحیف خود به دوش می‌کشید. به موجب این سیاست‌ها مالیات‌ها سنگین‌تر شد، موضوعی که بخش‌های دست‌راستی طبقه متوسط و کارگر به طور ویژه‌ای نسبت بدان حساسیت نشان می‌دهند، هرچند در عین حال، از اساس با مواردی نظیر حمایت‌های جمعی، خدمات عمومی و نظام تأمین اجتماعی که نزد گروه‌های چپ از بیشترین اهمیت برخوردارند مخالفت می‌ورزند. جنبش جلیقه‌زرها پاتکی است به هر دو جریان چپ و راست. از این‌رو، این جنبش توانست با شدت عمل سوخت سیاسی را که این دولت برای ادامه حیات خود بدان نیاز دارد قطع کند، دولتی که اکنون به ماشینی می‌ماند که باک بنزینش ته کشیده است.

- زمانی برای مخالف‌خوانی

در عرض چهار هفته، قیام جلیقه‌زرها به یک رویداد سیاسی مهم بدل شده است، حتی شاید بشود گفت مهم‌ترین رویداد سیاسی فرانسه در پنجاه سال اخیر. قدرت پیشانقلابی این جنبش محصول هم‌آمیزی منحصربه‌فرد عوامل مختلف است. نخست اینکه، این جنبش واجد جغرافیای بسیار ویژه‌ای است. ویژگی بارز این جنبش این است که توانست شبکه درهم‌تنیده‌ای از سرتاسر فضای سرزمینی فرانسه ایجاد کند، جلیقه‌زرها همه جا هستند، هم در اتاقک‌های عوارضی بزرگراه‌ها و هم در میادین. بدین ترتیب، این جنبش هم از قابلیت بسیار بالایی برای رؤیت‌پذیری و دیده‌شدن برخوردار است، هم به شدت قدرت فراگیری دارد - بدین معنا که می‌تواند مقولات اجتماعی بسیار متفاوتی را ذیل خود قرار دهد - و هم از بالقوگی بسیار نیرومندی برای تکثیر و انتشار بهره می‌گیرد. اینکه بیست درصد فرانسوی‌ها خودشان را جلیقه‌زرد قلمداد می‌کنند بسیار قابل تفسیر و معنادار است. وقتی جلیقه زرد به یک دال سیال برای شورش بدل شد، ساختار شبکه‌ای آن به همه این امکان را

می‌داد تا بتوانند آن را از آن خود بدانند و تغییرش دهند. در نتیجه این دال سیال امکان تجمیع انواع و اقسام خشم و نفرت را تسهیل می‌کند و اجازه می‌دهد این فریادهای از سر خشم درست بغل گوش مراکز قدرت در مرکز شهر پاریس شنیده شود.

بسیج جلیقه‌زرها، که نخست در شبکه‌های اجتماعی کلید خورد، کار اتحادیه‌های کارگری و سازوکار حزبی نبود. البته بعید نیست که فعالان نهادهای این‌چنینی در به راه انداختن این جریان نقش داشته باشند. اغلب در میان گروه‌های فعال در این جنبش می‌توان افرادی را یافت که تجربه فعالیت در یک اتحادیه کارگری، سازمان سیاسی یا کار داوطلبانه در یک موسسه خیریه را داشته باشند یا اینکه در مبارزات مدنی یا جنبش «دفاع از فضاهای اشغال‌شده» (ZAD) حضور فعال داشته‌اند.

مهم‌تر از همه اینکه، این مبارزه آمیزه جدیدی از افراد و نیروها را خلق کرده، آمیزه‌ای که در آن هم خشمی که برای مدتی مدید فروخته بود و هم انباشت تجربیات مربوط به مبارزات و پیکارهای سال‌های اخیر توأمان همگان را فرامی‌خواند برای دادخواهی.

کشتی دولت فرانسه در طوفانی سهمگین به گل نشسته است . . . اینکه اولین عقب‌نشینی سر و صدای زیادی به پا کرد - آن‌هم بعد از بیست و چهار ساعت ابهام و سردرگمی در چهارم و پنجم دسامبر بر سر اینکه آیا مالیات سوخت قرار است صرفاً به تعویق بیفتد یا یکسره لغو شود - نشانه نابسامانی و آشفتگی است که خواب بالاترین حلقه‌های قدرت را آشفته کرده است.

حتی خیلی پیش‌تر از آغاز این بحران، نیروی محرک برآمده از یک پیروزی خیره‌کننده در انتخابات ریاست جمهوری رو به افول گذاشته بود. بدنه دولت نحیف‌تر شده بود، نظام سلسله‌مراتبی در نیروی پلیس به واسطه خطای رییس محافظان مکرون در کتک‌کاری یکی از معترضان و متعاقباً فرار او ضعیف‌تر شده بود، گروه جوان مشاوران رئیس‌جمهور نیز با وجود بازخوردهای منفی که از وضع اسفناک خدمات اجتماعی و وضعیت سیاسی دریافت می‌کرد کور و کتر شده بود، نماینده‌های سردرگم و حیران پارلمان معمولاً در اغلب جلسات غیبت می‌کردند، و حزب جدیدالتأسیس رئیس‌جمهور نیز حتی نتوانسته بود جایگاه خود را تثبیت کند، چراکه با فقدان برخورداری از یک تکیه‌گاه اجتماعی توان لازم برای سد کردن موج خروشان اعتراضات را

نداشت. در لو پویی-آن-ولی در جنوب مرکزی فرانسه، پس از آنکه معترضان با دشنام و سر و صدا از مکرون استقبال کردند، او به کاخش بازگشت و در آنجا پناه گرفت. به قول یکی از مشاورانش، «او کمی سر در گم بود». در واقع می‌شود گفت، به شدت ترسیده بود.

جملگی این موارد به انزوای دولت مکرون دامن زد، انزوایی که او کوشید پس از پنجم دسامبر به آن پایان بخشد، نخست با تشکیل ائتلافی علیه «بی‌نظمی» و «خشونت»، که به ابتکار او پیش از تظاهرات هشتم دسامبر توفیق نسبی پیدا کرد. نخست‌وزیر نیز با هدف متعادل-ساختن وضعیت مایوس‌کننده از تلاش‌های رهبران سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌هایی مراتب قدردانی را به جا آورد که دعوت به آرامش او را لبیک گفته بودند. به‌رغم استراتژی دولت برای افزایش حداکثری تنش‌ها و متعاقباً سرکوب بی‌رحمانه و گسترده، قدرت بسیج اجتماعی جنبش نه فقط کاهش نیافته بلکه در حال ریشه‌دواندن است. هنوز بسیاری از مردم در خیابان‌ها هستند، و روابط جدیدی در حال شکل‌گیری است، بوم‌شناسان نگران از تغییرات آب‌وهوایی و بچه مدرسه‌ای‌ها نیز به اعتراضات پیوسته‌اند.

در نتیجه اعتراضات هشتم دسامبر، دولت کوشید با ایجاد یک ائتلاف سیاسی جدید خود را از محاصره برهاند، ائتلافی که به مدد آن بتواند از پایه و اساس خود را تحکیم بخشد. با مشورت‌هایی که از جریان‌های مختلف به دولت ارائه می‌شد، دولت تلاش کرد وضع درآمد خانوار را کمی بهبود بخشد و حامیان جدیدی را خارج از جناح اکثریت طرفدار دولت در پارلمان جستجو کرد که برتری عددی‌شان فاقد یک پایگاه اجتماعی مستحکم است. بله، این مختصری بود از پس‌زمینه سیاسی سخنرانی تلویزیونی رئیس‌جمهور در ده دسامبر. برخی نیز حول نظم جمهوری رجزخوانی می‌کنند، عملی که از روی یک اظهار ندامت تحمیل شده است. به‌علاوه، امتیازاتی که برای کاهش فشارها باید ارائه می‌شدند با دقت محاسبه شدند. همین و بس، کاری بیش از این از دست دولت بر نمی‌آمد.

این اقدامات نشانه پذیرش ضعف و مشوقی بودند برای تداوم بسیج اجتماعی جنبش. اما نباید از یاد ببریم که دولت هنوز کارت‌های زیادی برای بازی کردن در اختیار دارد تا در نهایت آزادی‌های دموکراتیک معمول را به طور کامل تعلیق کند. قانون اساسی این اختیار را به رئیس‌جمهور داده است تا با توسل به قانون وضعیت اضطراری از اختیارات بیشتری بهره گیرد. در ۱۹۵۸، ژنرال دوگل با گفتن این‌که: «تصور می‌کنید در شصت و هفت سالگی سودای این دارم که در کسوت یک دیکتاتور به کار ادامه دهم؟» کوشید به مردم قوت قلب بدهد. اما حال امانوئل مکرونی را روبه‌رویمان داریم که اصل شانزده قانون اساسی را حی و حاضر در اختیار دارد و فقط چهل سالش است. . . . سایه یک اقتدارگرایی بالای سر رژیمی سنگینی می‌کند که اکنون به یک بحران وجودی دچار شده است.

یکی از ویژگی‌های تکین این جنبش این است که یک‌راست می‌رود سراغ قدرت مستقر و آن را زیر سؤال می‌برد. گل سرسید همه شعارها شعار «مکرون استعفا» است. معذک محتوای اجتماعی این مطالبه هنوز واجد تعیین خاصی نیست و سر آن در رسانه‌های اجتماعی، سخنرانی‌ها، بر جلیقه‌های زرد، پوسترها و دیوارها نزاعی درگرفته است. . . بی‌تردید این یکی از مشکلات بزرگ سر راه این جنبش است.

در این جنبش، در کمال سردرگمی احساسات چپ‌گرایانه و راست‌گرایانه در گونه‌ای همزیستی با هم به سر می‌برند - اینها توده عظیمی از مردمی‌اند که نه فعال سیاسی ضدسرمایه‌داری‌اند نه فاشیست. به‌علاوه، نمی‌توان این امر را نادیده گرفت که به قدرت رسیدن بولسونارو در برزیل، ائتلاف جنبش پنج ستاره در ایتالیا و حتی ترامپ در ایالات متحده جملگی مصداق‌هایی‌اند برای درجات مختلفی از بسیج اجتماعی با محتوایی که در ابتدا واجد هیچ تعیین خاصی نیست: در این دست از جنبش‌ها ما با اعتراض علیه افزایش کرایه اتوبوس در برزیل، فساد و مالیات‌های گزاف در ایتالیا و کمک مالی دولت برای نجات بانک‌ها مثل مورد تی پارتی در ایالات متحده مواجهیم - البته نباید نقش حزب جمهوری‌خواه را نیز به فراموشی سپرد.

مخلص کلام، این قسم از جنبش‌های گل و گشاد که ویژگی بارز دهه ۲۰۱۰ است جملگی سر در پی آن دارند که راه برون‌رفت از نولیبرالیسم را جستجو کنند. مسیر خروجی که دو جهت مختلف را نشان می‌دهند. راه خروج اول به بازسازی و تقویت اجتماع ملی ختم می‌شود، که هدف از آن چیزی نیست جز تلاش برای خفه کردن تضاد طبقاتی از طریق دامن‌زدن به هویت‌گرایی. اگر مهاجران یا واردات کالاهای چینی به خصم اصلی بدل گردند، شاید بشود همچنان به یک سیاست طرفدار سرمایه‌داری امیدوار بود.

این است استراتژی ترامپ- متیو سالوینی^۱- لوران ووکی^۲- لو پن. این استراتژی گسستی است از ایدئولوژی یک جهانی‌شدن کامبخش برای تحکیم هرچه بیشتر دستاوردهای سیاسی ثروتمندترین طبقات طی دهه‌های اخیر. این همان خطی است که دولت فعلی فرانسه نیز پیرو آن محسوب می‌شود. همچنین از لابه‌لای سخنان مزورانه ژرالد دارمانین، وزیر بودجه و حساب‌های عمومی، در مصاحبه با فیگارو در هفتم دسامبر می‌شود به این پی برد که: «این فقط یک شورش مالیاتی نیست، بلکه نوعی بحران هویتی نیز هست... معترضان نگران آینده فرزندانمان و جایگاه مذاهب و علی‌الخصوص اسلام هستند».

خیلی باید وقیح و گستاخ باشید که بحث قیمت بنزین و استانداردهای زندگی را به اسلام ربط دهید! متأسفانه، این عکس‌العمل بازتابی است از تلاش‌های راست افراطی برای به راه انداختن چیزی شبیه «توافق مراکش» در ارتباط با مهاجرت و جازدن آن به مسئله اصلی جلیقه‌زردها. یک چیز را صریح بگوییم: در سطح بین‌المللی، راست ملی‌گرا از ما جلوتر است، و از منظر سرمایه هم کم‌خطرترین راه ممکن است.

راه خروج دوم مسیر چپ‌ها و جنبش‌های اجتماعی است، که آشکارا ماحصل نقد نولیبرالیسم از دهه ۱۹۹۰ به بعد است. در میان جلیقه‌زردها، آنچه مطالباتی نظیر تقاضا برای عدالت اجتماعی، افزایش دستمزدها، دفاع از خدمات عمومی و ضدیت با الیگارش فاسد موجود را تشدید می‌کرد، چند دهه نقد سرمایه‌داری مالی و جهانی بوده است. محوریت این مطالبات برای

اعاده ثروت، مالیات و همچنین تکثیر ویدئوهای فرانسوا روفن^۳ یا اولیویه بزانشنو^۴ جملگی گواهی هستند بر قدرت و نیروی بال چپ این جنبش.

اما اینکه این مطالبات در فضایی بیرون از چپ سازماندهی شده و جنبش‌های اجتماعی شکل گرفته‌اند و بسیج اجتماعی نیروها در جنبش جلیقه‌زرها به یکباره مسئله قدرت را مطرح کرده ما را کمی به فکر وا می‌دارد. نکوهش و تقبیح نولیبرالیسم توسط چپ هنوز نتوانسته است خود را در مقام یک نظرگاه به‌طور شفاف صورت‌بندی شده و استراتژیک تثبیت کند. اگر بخواهیم در مقام قیاس نمونه بین‌المللی دیگری ارائه دهیم، بهترین مثال برای موفقیت سیاسی چپ ظهور پودموس در اسپانیا است که در هم‌نوايي با «جنبش میدان» شکل گرفت. هرچند، متاسفانه، این فرصت نیز با توافقات صورت‌گرفته بین پودموس و حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا در حمایت از دولت بر باد رفت و به نظر می‌رسد دیگر بیش از این توان پیشروی ندارد.

لازم نیست حتماً با جزئیات شرحی از شرایط، نزاع‌ها و شیوه‌های متفاوتی ارائه کرد که وجه ممیزه مسیرهای مختلف فوق‌الذکر هستند. تنها باید این تجربیات اخیر را به یاد داشته باشیم تا بر این عقیده پای بفشاریم که نیروی عظیم سیاسی که توسط جلیقه‌زرها آزاد شد قطعاً در آینده بی‌نتیجه نخواهد ماند. آنچه امروز انجامش ضرورت و فوریت دارد این است که باید جبهه مبارزات را گسترش داد تا بتوان امتیازات بیشتری از دولت گرفت و بعد دولت را آن‌چنان بی‌ثبات ساخت که سقوط کند، باید بکوشیم افق‌های سیاسی جدیدی را کشف کنیم. البته به همان اندازه مهم و ضروری است که در عین حال برای نزاع بعدی از همین الان آماده باشیم. اینجاست که تضادهای بین راست افراطی و چپ ثابت‌قدم از همین الان خود را نشان می‌دهد.

- پرسش‌هایی درباره مسائل معطل‌مانده

اصلاً تصادفی نیست که افزایش قیمت سوخت آتش در خرمن خشم مردم انداخت. این در واقع نشان از اختلاف و تضادی به‌مراتب عمیق‌تر از تناقضات مکرون‌یسم دارد. همان‌گونه که به طرق مختلف بیان شد، یکی از سوبیه‌های کلیدی عصیان‌ها و

آشفته‌گی‌های اخیر انفصال بین چارچوب زمانی طولانی‌تر گرمایش زمین و مسائل معطل‌مانده و کوتاه‌مدت مردم برای گذران زندگی است. اما نکته به همان اندازه مهم‌تر این است که آتشی که امروز در خانه دولت فرانسه افتاده است نتیجه تصادم بین آرمان‌ها و آرزوهای دموکراتیک و نظم و انضباط آهنین جهانی‌شدن است.

در همین خصوص، اولیویه بلانشار، اقتصاددان ارشد سابق در صندوق جهانی پول، طی یک اظهار نظر غافلگیرکننده در توئیتر خود در ششم دسامبر این پرسش را مطرح کرد که: «آیا می‌شود گفت که، باتوجه به محدودیت‌های سیاسی موجود برای پاسخ‌گفتن به مطالبه بازتوزیع ثروت و محدودیت‌های مرتبط با حرکت سرمایه، ما در جایگاهی نیستیم که بتوانیم به اندازه کافی نابرابری و ناامنی را کاهش دهیم تا جلوی هر شکلی از انقلاب و پوپولیسم گرفته شود؟ پس از سرمایه‌داری با چه چیزی مواجه خواهیم شد؟»

به‌راستی پس از سرمایه‌داری چه خواهد شد؟ این پرسشی است که همه از آن طفره می‌روند، پرسشی که در دلش طیفی از مطالبات و بحران‌ها نظیر مطالبات مردم، بحران زیست‌محیطی و بن‌بست اقتصادی به هم پهلوی می‌زنند.

به قول فردریک جیمسون، اکنون «تصور پایان جهان ساده‌تر از تصور پایان سرمایه‌داری است». جوامع ما، محصور در اکنون ابدی نولیبرالیسم و گرفتار در گردباد بی‌وقفه ضرورت‌های بازار، حساسیت خود به تاریخ را از کف داده‌اند. آینده نیز به دو انتخاب غم‌بار و فسرده تقلیل یافته است: یا تکرار ابدی همین که هست یا آخرالزمان. برای جیمسون، موضوع مهم این است که زمان دیگر بار اشارت‌هایی به غیریت (otherness)، تغییر و اتوپیا داشته باشد: «مسئله‌ای که باید برای آن راه‌حلی بیابیم این است که می‌باید از این اکنون ساکن، اکنون پست‌مدرنی که در آن هیچ بادی سر وزیدن ندارد، بگریزیم و به زمان واقعی تاریخی بازگردیم، به تاریخی که به دست بشر ساخته و پرداخته گردد».

تاریخی که به دست بشر ساخته و پرداخته گردد. برای تحقق این هدف، آن خشم و عصبیتی که بسته شدن جاده‌ها و سنگرها را موجب می‌شود نیرویی است بایسته و ضروری. ولیکن این نیز کافی نیست. برای نیل به این هدف، همتی جمعی لازم است تا آینده‌ای رقم خورد که کیفیتش از جنسی است متفاوت با ابدیت بازار.

* اقتصاددان فرانسوی، استاد اقتصاد و نظریه‌های توسعه در دانشگاه پاریس ۱۳

منبع: ورسو

پی‌نوشت‌ها:

۱. وزیر کشور ایتالیا.
۲. رهبر جمهوری خواهان فرانسه.
۳. روزنامه‌نگار، سیاستمدار و فعال اجتماعی فرانسوی، کارگردان فیلم مرسی پاترون (دمت‌گرم رئیس).
۴. فعال سیاسی متعلق به چپ افراطی، سخنگوی «حزب جدید ضد سرمایه‌داری» از ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱.